

متن و شرح غزل «در دل و جان خانه کردی عاقبت»، مولانا

۱۹۱

چلچراغ ۵ - چراغ صد و نود و یکم

جزو اول - غزل ۴۲۷

در دل و جان خانه کردی عاقبت^۱
هر دو را دیوانه کردی عاقبت
آمدی کآتش درین عالم زنی
وانگشتی تا نکردی عاقبت^۲
ای ز عشقت عالمی ویران شده!
قصده این ویرانه کردی عاقبت^۳
من تو را مشغول می کردم دلا!

^۱ - همانگونه که در بیت آخر این غزل می گوید، مخاطب این غزل شمس تبریزی است.

^۲ - کآتش: که آتش. (آتش، ناخالصی زر وجود را می سوزاند.) - واگشت: در اصل به معنی برگشت است، ولی معنی انصراف هم می دهد. اینجا همین معنی اخیر منظور نظر است. پس «وانگشتی» یعنی منصرف نشدی. [آمدی تا با آتش وجود خود ناخالصی ها و پیرایه هایی را که در وجود انسان پدید آمده، بسوزانی و ذات خالص و پاک پدید بیاوری و تا انجامش ندادی (نکردی) منصرف نشدی.]

^۳ - برای ساختن باید ویران کرد. این ویرانی شخصیتی، زمانی در انسان پدید می آید که عاشق خدا شود. در آن زمان است که همه بناهای شخصیتی انسان - که جامعه به او تحمیل کرده و درونی نموده و چون خانه ای امن در آن زندگی می کرد - فرومی ریزد و ویران می شود. اکنون شمس قصد ویران کردن این خانه امن مولانا را کرده است.

یاد آن افسانه کردی عاقبت^۱
عشق را، بی خویش، بُردی در حَرَم
عقل را بیگانه کردی عاقبت^۲
دانه بیچاره بودم زیر خاک
دانه را دُر دانه کردی عاقبت
دانه ای را باغ و بستان ساختی
خاک را کاشانه کردی عاقبت
ای دل مجنون و از مجنون بتر
مردی و مردانه کردی عاقبت
جان جانداران سرکش را به علم

^۱ - دل: عرفا دل را منزل اسرار خدا می دانند. در اصطلاح عامه دل منبع و مرکز احساسات و عواطف است. و مهم تر این که دل مرکز خواست ها و تمایلات زمینی انسان ها است. جمله «دلم می خواهد» نمونه بارز آن است. اینجا به همین معنی گرفته شده است. انسان اسیر این «خواست» ها است. «خواهش و خواستن بخشی از شخصیت بنیادین انسان به کمال نرسیده است. [دلا، من سال ها تو را با بر آوردن خواهش های نفسانی، با اسباب بازی های این جهان مشغول می کردم. چندی سرگرم ثروت و شهرت و مقام و ده ها اسباب بازی کودکانه ات بودی، اما سرانجام یاد افسانه حیات کردی. یاد کشف اسرار الهی که خفته در وجود تو (دل) بود نمودی. (افسانه ظاهراً داستان خلقت آدم و بهشت است)]

^۲ - حَرَم: اینجا به معنی کعبه، خانه خدا، حضور معشوق (خدا) آمده. این بیت همان بحث قدیمی تقابل عشق و عقل (عقل جزوی) است. [عشق که در انسان «بی خودی» (بریدن از خود) پدید می آورد (عشق = بی خویشی) را به خانه خدا (حَرَم) بردی و در این فرایند عقل را نسبت به معشوق بیگانه کردی. (هنگامی که عشق آمد، عقل جزوی زایل می شود)]

متن و شرح عزل : «در دل و جان خانه کردی عاقبت» ، مولانا

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

عاشق جانانه کردی عاقبت

شمس تبریزی ! که مر هر ذره را

روشن و فرزانه کردی عاقبت